

ای کاش با بهار...

ای با د صبحدم تو بیار قصه وطن
از لاله و شقایق و رعنا و یاسمن
از آن پر نده که د فین گشته تا گلو
در ظلم جابرانه صیا د عهد شکن...
از کبک خوشخرام و از آن رودبار ما
از داغهای لاله و از ظلم اهر یمن
زورق شکسته ایم به گر داب زندگی
کو ناجی که گیرد دستا ن تو و من ؟
اقبال ما به چاه ظلما ت در شده
کو رستم تهمتن و کورخش و کو رسن؟
« هر کس برای مطلب خود دلبری کند»
هر یک به قول خویش بود دوست و یارمن
توفنده گرد با د حوا د ت ز پی فگند
قصر و سرای و خانه و هم دشت و هم دمن
گویند بهار آید و آی کاش با بهار !
ناید صدای ضجه و زاری ز هر دهن !
گویند که باز صلح بیاید ؛ ولی د گر
ناید صدای پای ؛ شهیدان بی کفن
جانم ملول گشت و همه آرزو فسرد
بی روی پر فروغ تو ؛ ای مادر وطن
باز آمد م به درگه ات ای آستان خر !
با عجز و با « وفا » چو فرها د کوه کن
عبدالله وفا
ویانا - اتریش